

مسیح درون انسان

تحلیل و بررسی فیلم آخرین گام‌های یک محکوم به مرگ

● آریتا ابرایی

خلاصه فیلم: ماتئو پانسلت (شون پن) که به جرم قتل دو جوان، محکوم به مرگ است، توسط نامه‌ای از خواهر هلن پریجین (سوزان ساراندون)، راهب‌های کاتولیک که در محله‌ای فقیرنشین خدمت می‌کند، می‌خواهد که به دیدن او به زندان برود.

ماتئو در اولین ملاقات به خواهر هلن می‌گوید که بی‌گناه است و قتل‌ها را کارل - دوستش - انجام داده است، و از او می‌خواهد درخواستی را که تهیه کرده است، با کمک یک وکیل برای نادرسی مجدد به دادگاه ارائه کند. خواهر هلن برای او وکیل می‌گیرد، اما تقاضای فرجام ماتئو پذیرفته نمی‌شود.

خواهر هلن به دیدار خانواده‌های مقتولین می‌رود. همه آنها منتظر اعدام ماتئو پانسلت هستند. ماتئو در آخرین لحظه و دقایقی پیش از اعدام، سرانجام به ارتکاب جنایت اعتراف کرده و مسئولیت جنایاتش را به عهده می‌گیرد و اظهار پشیمانی می‌کند. او در اتاق مرگ از والدین دو جوان، طلب بخشش می‌کند و در نهایت، در حالی که به چشمان خواهر هلن خیره شده است، جان می‌سپارد.

انسان که در اصل یک نفر هستند، اگر بپذیریم که خواهر هلن خواسته با ناخواسته با ماتئو پانسلت که از بسیاری جهات در تضاد با او می‌باشد روبه‌رو شده است، با این گفته‌ها هر اکلیت موافق خواهیم بود که «شگفت‌انگیزترین قوانین روان‌شناختی، همانا تقابل‌هاست» که وی آن را Enantiodromia نامید. یعنی خلاف جریان یا جریانی بر خلاف، به این معنا که هر چیز دیر یا زود ناگزیر یا ضد خود رو در رو می‌شود. (مونرو، ائتونیو

(۹۱ /

خواهر هلن کیست و ماتئو پانسلت در دنیای او چه جایگاهی دارد؟ هلن با انسانی در تضاد و تقابل با خود روبه‌رو می‌شود که به جرأت می‌تواند او را نیمه‌دیگر خواهر دانست که میل به شرارت و گناه در آن پنهان شده است.

هلن که انسانی پاک، وارسته و در خدمت مردم و جامعه است، در مسیر دشواری از زندگی قرار می‌گیرد. او ناگهان با قاتلی بی‌رحم روبه‌رو می‌شود؛ تجربه‌ای که تا پیش از این هرگز نداشته است و وظیفه سنگین نجات روح

آخرین گام‌های یک محکوم به مرگ Dead Man Walking

کارگردان و نویسنده فیلمنامه: تیم رایسز

(بر اساس کتابی از خواهر هلن پریجین)

محصول: ۱۹۹۵ آمریکا

زمان فیلم: ۱۲۲ دقیقه

«آرزو می‌کنم آن قدر قدرت داشته باشم که بتوانم قدم‌های آخر را بردارم و لحظه قبل از مرگم را تحمل کنم.» ماتئو پانسلت | نقل به مضمون فیلم

«آخرین گام‌های یک محکوم به مرگ» فیلمی سرشار از احساسات و عواطف متضاد بشری است؛ فیلمی که دستگیری و نجات روح انسان را با تمسک به عشق و خدا به نهایت زیبا بیان می‌کند.

نفرت، گناه، عشق و تقابل، دستمایه‌های اصلی این داستان را تشکیل می‌دهند. فیلم، قصه دو انسان با وجود اشتراک و افتراق فراوان است؛ دو

او را به عهده می‌گیرد. او مردی است که تا آخرین لحظه به جرم خود اعتراف نمی‌کند و مصراانه منکر هرگونه قتلی می‌شود.

خواهر هلن در تمام طول فیلم تلاش می‌کند تا قدرتی را در ماتئو پانسلت ایجاد کند که بتواند اعتراف کرده و مسئولیت اعمال خویش را به عهده بگیرد.

«اعتراف، رنج‌های ترا تسکین می‌دهد.»
(نقل به مضمون فیلم)

در رؤیای خواهر هلن، کودکی را می‌بینیم که با تشویق کودکان دیگر با چوب به چیزی حمله می‌کند و همه از او می‌خواهند که او را بکشد. با وجود ابهام در چستی آن موجود (زنده یا

غیرزنده بودن آن) و با توجه به این‌که آن دخترچیچه، کودکی خواهر هلن است، در طول فیلم می‌بینیم که این رؤیا او را آزار می‌دهد.

هنگامی که ماتئو پانسلت از او سؤال می‌کند: «چرا راهبه شدی؟» او ساده‌ترین پاسخ را انتخاب می‌کند: «به طرف آن کشیده شدم.» او برای جبران گناهی که در کودکی مرتکب شده است، راه رستگاری و نجات خویش را در انجیل، مسیح و خدمت به دیگران، به‌ویژه کودکان فقیر می‌بیند. و ماتئو همان کسی است که واقعهٔ کودکی او را در بزرگسالی جامهٔ عمل پوشانده و علت اصلی کشش راهبه به ماتئو، آن بخشی از وجودش می‌باشد که با نیکی و احسان بر روی آن سربوش گذاشته است؛ و آن دنیوی مرموز و تاریک و رازآمیز گناهان است.

ماتئو پانسلت مرتکب زشت‌ترین گناه شده است: کشتن انسان. عملی که مسیح انسان‌ها را به شدت از ارتکاب به آن برحذر داشته است: «اگر خون انسان بی‌گناهی را بریزی، خون تو توسط انسان‌های دیگر ریخته خواهد شد.» (نقل به مضمون فیلم)

خواهر هلن به صورت ناخودآگاه، نقش روانکار ماتئو را ایفاء می‌کند. زیرا از نظر کارل گوستاو یونگ، هدف اصلی روان‌درمانی، رساندن بیمار به مرحله‌ای از شادمانی که ناممکن باشد نیست، بلکه کمک به استقامت بیمار و شکست‌ناپذیری فلسفی اوست در برابر رنج بردن، و این همان رنج راستینی است که لازمهٔ باوغم و پختگی است. (مورنو، ائتونیو / ۴۴ و ۴۵)

ماتئو باید با پذیرفتن گناهی که مرتکب شده است، باز سنگین عذاب و رنج خویش را سبک‌تر کرده و گامی به سوی وقار و رستگاری نزدیک‌تر شود. رنج بردن راه رسیدن به عشق است. ماتئو باید با خود واقعی خویش



روبرو شود. او باید خود را همان‌گونه که هست بپذیرد. از دیدگاه یونگ، ماتئو پانسلت نتوانسته سایهٔ خود را بشناسد و با آن ارتباط برقرار کند.

اگر انسان‌ها سایهٔ سرشت و چهرهٔ نفس خود را تشخیص دهند، می‌توان امیدوار بود که دیگران را بهتر درک کنند و هموعان خود را دوست داشته باشند. هرچه دورویی و ریاکاری کمتر شود و شخص، نفس خود را بهتر بشناسد، دیگران را بهتر تحمل خواهد کرد. این طبیعت آدمی است که هر ستمی را بر خود روا می‌دارد. دیگران را مسئول آن می‌دانند. (یونگ، کارل گوستاو / ۲۷ / ۱۳۷۷)

ماتئو با قتل فبیج دختری هجده‌ساله و

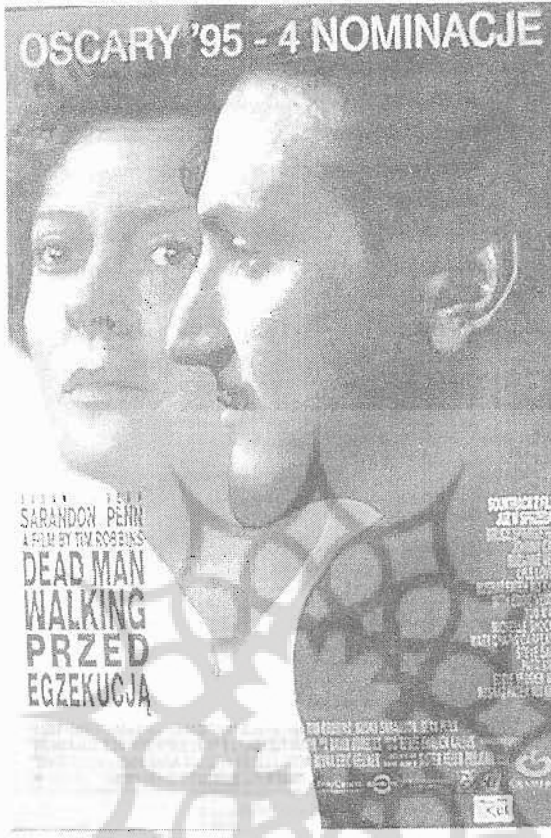
بسیری هفده‌ساله، کینه و نفرت خود را از آدمیان نشان می‌دهد. ماتئو مردم را دوست ندارد و برای آنها احترامی قائل نیست. سیاهان را تحقیر می‌کند و تشکیلات دولتی را مسئول همهٔ ناکامی‌ها می‌داند. به‌طوری که او در یک مصاحبه از هیئت دفاع کرده و آرزوی بودن در گروه‌های تروریستی را دارد. اما این حقیقت ماتئو پانسلت نیست.

حقیقت این است که او موجودی ضعیف و ناتوان است که با این سخنان و واکنش‌های نامعقول تلاش می‌کند خود را مهم جلوه دهد. ماتئو پانسلت مورد توجه‌بودن را دوست دارد و برای رسیدن به آن، بدترین شیوه (آدم‌ربایی، قتل، تحقیر و...) را انتخاب کرده است.

هنگامی که ماتئو را به زندان دیگری برای مراسم اعدام منتقل می‌کنند، به خواهر هلن چنین می‌گوید: «من آدم مهمی هستم، خیلی مهم. تمام این‌جا در اختیار من است. ۱۰ نفر محافظ از من مراقبت می‌کنند. این همه آدم دارند به من توجه می‌کنند.» (نقل به مضمون فیلم)

او با مهم و بزرگ جلوه‌دادن خویش، می‌خواهد به «من» ضعیف خود اعتبار بخشد. ماتئو آن دو جوان را می‌کشد، برای این‌که به دوستش (کارل) که از او قوی‌تر است، ثابت کند به اندازهٔ کافی خشن، بزرگ و برقدرت شده است.

ماتئو انسان موقفی نیست. همسرش سال‌ها پیش او را تحویل پلیس داده و سپس ترک کرده و او از دخترش تنها عکسی به یادگار دارد. او در تمام مدت به خواهر هلن می‌گوید که قربانی نیست و از قربانی بودن متنفر است. او قربانی بودن را ضعف می‌داند و سعی می‌کند خود را از هر ناتوانی مبرا جلوه دهد، اما در نهایت اعتراف می‌کند که قربانی است.



ماتیو دانست. او در نهایت برای ماتیو جلوه‌ای از عشق می‌شود؛ آن چیزی که ماتیو هرگز نتوانسته بود در زندگی به دست بیاورد، در روزهای پایانی عمر کسب می‌کند. «عشق حقیقی». برای رسیدن به آن هفت روز فرصت دارد. هفت؛ قوی‌ترین همه اعتدال نمادین، نشانگر وحدت سه (اصل نرینه) و چهار (اصل مادینه)، کامل شدن دایره، نظم مطلق (گرین، ویلفرد / ۱۶۴).

ماتیو در لحظات قبل از مرگ با پذیرفتن بار مسئولیت گناه خویش به فردانیت می‌رسد. فردانیت، حکمی شجاعانه و اغلب دردناک است. و نظیر درد و شکنجه حاصل از مراسم آگشایی [Imitation]، مجازات نیست، بلکه راه و رسمی است ضروری، که بشر را در مسیر سرنوشت خویش به پیش می‌راند. فردانیت، فرایندی رنج‌آور است، یعنی

هر گاهی که در این مسیر برداشته می‌شود یا رنج معنوی شدیدی هموار است. (مورنو، آنتونیو / ۴۴)

در فرایند فردانیت، شخصیت انسان دگرگون می‌شود و به قول یونگ «از نو زاده می‌شود».

مرگ ماتیو پانسلمت برای او حکم تولدی دوباره را دارد، زیرا او معتقد است شاید با مرگ به عشق حقیقی خویش نائل شود بزرگ‌ترین خدمت خواهر هلن در راه خودشناسی ماتیو و رویه‌رو شدن با سایه‌اش، گرفتن اعتراف در لحظه پایانی است.

در رویارویی با سایه‌مان و یا گناهان و خطاهایمان، اعتراف، یک ضرورت روان‌درمانی است. وقتی رازی را با دیگران در میان می‌نهم، کاری مفید انجام می‌دهیم. یونگ می‌گوید که راز خصوصی غیب باز گناه است. به یمن اعتراف است که ما از تو خود را به دست بشریت می‌سپاریم و بدین‌سان از تو بار تبعید اخلاقی نجات می‌یابیم. (مورنو، آنتونیو / ۵۷)

ماتیو پانسلمت رفته‌رفته در می‌یابد که باید احساس واقعی خویش را بروز دهند او هیچ‌گاه به مادرش اعتراف نکرده بود که دوستش می‌دارد، اما در آخرین مکالمه تلفنی با او، در حالی که بدراماتی اشک می‌ریزد، محبتش را

ماتیو پانسلمت قربانی خودشیفتگی [Narcissism] است. او هرگز عشق واقعی نداشته است، چون تنها خود را دوست می‌دارد. فقدان عشق، یکی دیگر از انگیزه‌های او برای ارتکاب جنایت می‌باشد.

از نگاه فروید که در مقابل غرائز زندگی، غرائز مرگ یا غرائز ویرانگر را قرار داده است، می‌توان گفت سائق پرخاشگری [Aggressive drive] در وجود ماتیو پانسلمت تسلط یافته است. سائق پرخاشگری انسان را به نابود کردن، غلبه کردن و کشتن وامی‌دارد (سولتز، دوان / ۵۸). انسان ناکام، پرخاشگری را از خود به دیگران فراقکن می‌کند که به آن پرخاشگری بیرون‌زن [Extrapunitive] می‌گویند (یاوری، حورا / ۳۴)

ماتیو پانسلمت ابتدا از انواع مکانیزم‌های دفاعی فروید استفاده می‌کند. قوی‌ترین آن را در وجود ماتیو می‌توان مکانیزم دفاعی جابه‌جایی [displacement] دانست. او که تا لحظات آخر، بار همه گناهان را به گردن مواد مخدر، دولت، سیاهان و آن دختر و پسر شاد و خوشبخت می‌اندازد، در اصل خشمش را از همه به سوی آن دو نفر انتقال داده است.

او که قادر نبوده به افراد قوی‌تر و بزرگ‌تری از خود ابراز وجود کند، تمام بار انتقام را با اعمال وحشیانه تجلوز و مرگی دهشتناک به سوی دو انسان بی‌دفاع منتقل می‌کند و با نسبت دادن آن اعمال به شخصی دیگر (کارل)، از مکانیزم دفاعی دیگری که فروید فراقکنی [Projection] می‌نامد، استفاده می‌کند.

ماتیو از آنها برای انکار و تحریف واقعیت بهره می‌برد. اما خواهر هلن که همچون روانکاو او را هدایت می‌کند، با نشان دادن خود واقعی ماتیو او را از ادامه این روند باز می‌دارد.

خواهر هلن با دشوارترین تجربه زندگی‌اش رویه‌رو گشته است. او باید ماتیو را در مسیر درست شناخت قرار دهد. هلن تنها کسی است که ماتیو پانسلمت به او اعتماد دارد. هلن را می‌توان به نوعی آنیما [Anima] ی وجود

ابراز می‌کند.

ماتیو بانسلت چنان‌س را با همدستی دوستش انجام داده است؛ کاری که به تنهایی قادر به انجامش نبود و تنها با حضور کارل می‌توانسته مرتکب شود.

سایه بیش از شخصیت خودآگاه، تحت تأثیر آلودگی‌های جمعی قرار می‌گیرد، مثلاً وقتی که انسان تنهاسست، نسبتاً معقول است، اما به محض این‌که «دیگران» به کارهای ناسایسته و نامعقولی دست می‌زنند، او نیز به آنها ملحق می‌شود. (یونگ، کارل گوستاو / ۲۲۶ / ۱۳۵۹)

خواهر هلن با صحبت راجع به مسیح، سعی می‌کند او را با رسالت بزرگ مسیح آشنا کند. او تلاش می‌کند تا پانسلت به التیام روحی دست یابد، همچنان‌که پدر مقدس از او خواسته است:

«پانسلت باید بفهمد مسیح به‌خاطر چه چیز مرد. اگر این را بفهمد، التیام مثل اوست و روحش زندگی جاودانه خواهد داشت.» (نقل به مضمون فیلیپ)

خواهر هلن به نوعی یادآور مسیح است؛ چرا که «مسیح با عشقش دنیا را نجات داد و همه چیز را عوض کرد. روزی این‌که تمام افراد فقیر که هیچ‌کس به آنها اهمیت نمی‌داد، بالاخره یک نفر را پیدا کرده بودند که دوستشان داشته باشند و به آنها احترام بگذارند، و این باعث شد مردم، قدرت به دست بیاورند.» (نقل به مضمون فیلیپ)

هلن انسان کاملی نیست و با بروز تخلف‌هایی هرچند جزئی در زندگی‌اش، از تقدس‌گرایی در شخصیت او جلوگیری شده است. او در اولین یادآوری دوران کودکی‌اش، بی‌اختیار بر سرعت ماسین می‌افزاید و اولین آزر یا خطار پس از آن یادآوری، در گوش او طنین می‌افکند و او را به عالم واقع باز می‌گرداند.

در او چیزی پنهان است که در شخصیت ماتیو پانسلت متجلی می‌گردد. زندگی مثبت و پرفراخنده خواهر هلن، سرپوشی بزرگ بر آن اصلی است که او پنهان می‌کند و شاید به‌صورت ناخودآگاه در او پنهان شده است. اما گواهی احساسی او به ماتیو، پرده از آن برمی‌دارد و حقیقت به دربان‌ترین شکل ممکن، خود را به هلن نشان می‌دهد.

او احساسی را تجربه می‌کند که تا پیش از این برایش غریب و ناشناخته بوده است. هلن انسان باکی است و این کاملاً از دید ماتیو پانسلت مشخص می‌شود؛ هنگامی که در اولین دیدار، ماتیو به‌وضوح او را بدون میله‌های موجود در بین آنها می‌بیند، اما هلن تا پیش از پیدا شدن اولین وجه مشترک، ماتیو را همراه با میله‌ها می‌بیند. این را می‌توان به نوعی آگاهی کامل ماتیو از شخصیت خواهر هلن دانست و همچنین ناآگاهی هلن از

ماتیو. اولین بار که خواهر هلن، ماتیو را بدون میله می‌بیند، لحظاتی است که وجه مشترکی بین خود و او کشف کرده است و این زندگی آنها در بین فقرا می‌باشد.

یکی از دلایل گرایش غریب خواهر هلن به ماتیو را می‌توان تکامل خیر از طریق شر نام برد. اگر بپذیریم که هلن نمادی از خیر - نه به‌صورت صدرصد کامل - و ماتیو نمادی از شر است. جمع این دو می‌تواند به انسان کامل دست پیدا کند.

در حوزه اخلاقیات نیز شر، خیر را تکمیل می‌کند و خیر، شر را تضاد و دوگانگی، نقش عمده‌ای در رشد شخصیت انسان ایفاء می‌کند. (د. ورنو، آنتونیو / ۹۱)

خواهر هلن و ماتیو بانسلت تکمیل‌کننده یکدیگر هستند. هر کدام از آنها در ضمیر ناخودآگاه خویش، دیگری را دارد. ماتیو می‌توانسته انسان بهتری باشد، اگر با خود و دیگران روراست می‌بود و خود را از خویش پنهان نمی‌کرد. اگر این واقعیت را می‌پذیرفت که هر ناکامی منجر به انتقام دهشتناک نمی‌شود و اگر می‌توانست علاقه شدید خود را از خود به سوی دیگران فراق‌کن کند.

خواهر هلن می‌توانست با حفظ روحیه انسان دوستی، زندگی دیگری داشته باشد. گفت‌وگوی او با خواهر روحانی که با یکدیگر زندگی می‌کنند، درباره کت و شلوار خریدن مردانه و دفن جسد ماتیو در جایگاه خواهران روحانی و کنار یک خواهر روحانی که با مردان و ازدواج میانه خوبی نداشت، همگی ریشه در آرزوی ناخودآگاه او درباره ازدواج و میل جنسی دارد.

خواهر هلن تنهاسست و این تنهایی را با بازی و زندگی با کودکان سیاه‌پوست پر می‌کند، اما او که عشق به مرد را در خود از بین برده بود، در مدت کوتاهی، ناباورانه آن را درک می‌کند.

اما این احساس آریا عشقی زمینی را متبادر می‌کند یا او نیز در فرآیند فردانیت خویش در طول این دیدارها به مقامی بالاتر از آنچه هست، دست می‌یابد؟ این چه تردیدی در آن نمی‌توان داشت، تکامل روحی خواهر هلن از طریق ایفای نقش نجات‌دهنده است. او با نجات روح ماتیو پانسلت، خود نیز به رستگاری و رهایی می‌رسد. او در حالی که ماتیو را به اتاق سرگ می‌برد، به شانه او بوسه می‌زند و دستش را بر روی شانه او می‌گذارد؛

«ترس ماتیو تو به رستگاری می‌رسی! (از انجیل می‌خواند) من اسم ترا صدا کردم، اگر از دریاها بگذری، همراه تو خواهم بود. اگر از میان آنس بگذری در کنار تو خواهم بود. من همیشه پیشاپیش تو حرکت خواهم کرد.» (نقل به مضمون فیلیپ)

و این همان ترانه‌ای است که خواهر هلن پس از اعتراف ماتیو به قتل

برای او و به اصرار او می‌خواند.

«اگر من در کنار تو باشم، از میان آب‌های کهنسال خواهی گذشت.

اگر در کنار تو باشم، از میان شعله‌ها خواهی گذشت.

اگر من در کنار تو باشم، نخواهی سوخت.

اگر در کنار قدرت جهنم باشی و مرگ در کنار تو باشد، من در کنار تو

خواهم بود.

هرگز مه‌راس! آسیب نخواهی دید. من همواره از تو جلوتر حرکت

خواهم کرد.

بیا! به دنبال من بیا! به تو آرامش خواهم بخشید.» (نقل به مضمون

فیلم)

آن چه در فیلم اهمیت

ویژه‌ای دارد، حضور مسیح

در گونه‌های مختلف است.

گاهی مسیح در چهره

خواهر هلن به عنوان

یاری‌دهنده فقرا و

نجات‌بخش تجلی پیدا

می‌کند. گاهی در چهره

ماتیو پانسلت به مانند یک

قربانی و انسانی که

رستگاری یافته است، و این دوگانگی سرانجام به وحدت می‌رسد.

یونگ معتقد است زندگی مسیح یا نیازهای ضمیر ناخودآگاه کاملاً

همه‌نگ است: «اگر میان چهره منجی و پاره‌ای از محتویات ضمیر

ناخودآگاه، خویشاوندی یا جاذبه‌ای در کار نمی‌بود، ذهن بشر هرگز

نمی‌توانست به دریافت انوار قدسی مسیح توفیق یابد، یا این چنین پرشور

آنها را از آنی خود کند. حلقه رابط در این جا، کهن‌الگوی خدا - انسان است، که

از یک سو در مسیح به یک واقعیت تاریخی مبدل شد و از سوی دیگر چون

جاودانه حضور دارد در مقام تمامیتی مافوق عرف و قاعده، یعنی خویشستن.

بر روح فرمان می‌راند. (مورنو، آنتونیو / ۱۴۹)

ماتیو پانسلت در ضمیر ناخودآگاه خویش داری یک منجی است که

توسط خواهر هلن بیدار می‌شود و راه رسیدن به خویشستن را به او نشان

می‌دهد.

خواهر هلن مادینه روان (انیما) ماتیو است. در روان‌شناسی تحلیلی

یونگ، پیچیده‌ترین کهن‌الگو انیما است. مادینه روان «تصویر روح» است،

روح نیروی زندگی یا انرژی حیاتی انسان. چیز زنده در انسان است، که هم

خود زنده است و هم مایه زندگی است. تصویر مادینه روان معمولاً بر زنان

فراکنفی می‌شود. (گرین، ویلفرد / ۱۸۳)

ماتیو پانسلت جذب خواهر هلن می‌شود، چون دارای ویژگی‌های

درونی خود ماتیو است، و از آن جا که هلن نمادی از نیکی و خیر است، در

اصل ماتیو به آن بخش از وجودش که به خاطر تسلط باختن شر در او پنهان

شده بود، دست می‌یابد.

دیدار با انیما یا فرشته دگرگون‌ساز درونی که آزمون خودشناسی یا

تجربه فردیت‌پذیری در روان‌شناسی یونگ بدون شناخت آن ممکن

نیست، اهمیتی بیانی دارد. (یاوری، حورا / ۲۰۶)

ماتیو با رویه‌رو شدن شجاعانه با سایدش و شناخت انیمای وجودش،

راه رسیدن به فردانیت را به‌درستی می‌پیماید و سپس کهن‌الگوی «خود»،

شروع به ظاهر شدن می‌کند.

آرکی تایپ [Archetype] خود، وحدت، یکپارگی و هماهنگی کل

شخصیت را نشان می‌دهد. از نظر یونگ، هدف نهایی زندگی، تلاش به

سوی کامل شدن است.

در کهن‌الگوی خود، فرایندهای خودآگاه و ناخودآگاه، همگون می‌شوند.

به نحوی که خود یعنی، کانون شخصیت، از من به نقطه‌ای از تعادل در نیمه

راه بین نیروهای متضاد خودآگاه و ناخودآگاه منتقل می‌شود. (شولتز، دوان؛

۱۱۷)

آن چه در این فیلم قابل تأمل و بررسی است، نگاه انسان‌های دیگر به

ماتیو پانسلت است. به جز خواهر هلن و وکیل آشنای او - که به او به چشم

انسان می‌نگرند - افراد دیگر او را هیولایی می‌انند که باید هر چه زودتر

کشته شود و زمین از وجود او و امثال او پاک شود.

خواهر هلن با ذکر گفته مسیح که می‌گوید: «ارزش هر انسان بیشتر از

کارهایی است که انجام می‌دهد، بیشتر از کارهای بد است»، سعی می‌کند

دیگران را متقاعد کند که می‌توان حتی انسان جانی و خمالکار را دوست

داشت و به او کمک کرد. او تلاش می‌کند ماتیو پانسلت، راه صحیح رنج

بردن را بیاموزد. او با زنده کردن احساسات نهفته در درون ماتیو (عشق به

مادر، به فرزند و به برادرانش) بزرگ‌ترین گام را در راه رسیدن به هدفش که

همانا به رستگاری رساندن ماتیو می‌باشد بومی دارد. ماتیو تا پیش از آن، با

اسک ریختن و رها کردن احساس، کاملاً غریبه بود، چون هنوز مسیر

طلولانی رنج‌کشیدن را نیاموخته بود.

قدیس آگوستین که پس از مرگ مادرش ساعت‌ها اشک می‌ریزد،

می‌گوید که جانش وقتی آرام گرفت که گریستن آغاز کرد:

«در پناه نگاه تو گریستن آرام می‌کند. گریستن برای مادرم و به خاطر



مادرم، گریستن برای خودم و به خاطر خودم. سرشگی را که می‌کوشیدم مهار کنم رها کردم و گذاشتم هر طور که مایل است به تمامی بیاید و قلب مرا سرساز کند... (مورنو، آنتونیو / ۵۸)

لازم بود که بسیار رنج بریم... و نمی‌بایست از گریستن شرم‌منده باشیم، زیرا اشک ریختن، گواه بر این است که شخص بسیار دلیر است، دلیر در رنج بردن. (مورنو، آنتونیو / ۸۷)

خواهر هلن که در مکتب کاتولیک بزرگ شده است می‌داند، راه نجات انسان، اعتراف به رازهای ناگفته و احساسات ممنوع است. هنگامی که به پدر قربانی می‌گوید که «من فقط می‌خواهم که او (ماتیو پانسلت) مسئولیت کاری را که کرده بپذیرد»، برای این است که اطمینان دارد، اگر در این کار موفق شود، بزرگ‌ترین خدمت زندگی‌اش را انجام داده است.

و هنگامی که در نهایت، ماتیو اعتراف می‌کند، چنین می‌گوید:

«تو مرتکب کار وحشتناکی شدی. اما الان دارای وقار هستی. هیچ کس نمی‌تواند این وقار را از تو بگیرد. تو بنده خدا هستی.» (نقل به مضمون فیلم)

ماتیو با اعتراف، حقیقت را درک می‌کند و توسط آن آزاد می‌شود؛ آزاد از بند خودشیفتگی و نفرت. همان‌گونه که مسیح گفته است: «شما باید حقیقت را بدانید، حقیقت شما را آزاد خواهد کرد.» (نقل به مضمون فیلم)

هلن در مسیر دشوار تبدیلی «نفرت» به «عشق» در مدت هفت روز در وجود ماتیو پانسلت موفق می‌شود. ماتیو که تمام وجودش آکنده از تنفر بود، در آخرین دقیق زندگی‌اش به خانواده قربانیان می‌گوید که نمی‌خواهد با نفرت از دنیا برود، و برای کاری که کرده طلب بخشایش می‌کند و آخرین جمله‌اش را رو به خواهر هلن می‌گوید: «دوستان دارم!»

پس او توانسته است دوست داشتن را نیز یاد بگیرد؛ هر چند دیر، او خوب‌تر از خانواده‌های دلاکروا و پرسی می‌باشد، چون توانسته است بر نفرت درونش چیره شود و به عشق حقیقی دست یابد، اما آنان موفق نشده‌اند. پس از مراسم تدفین، آقای دلاکروا (پدر پسر قربانی) که از دور شاهد به خاک سپاری او است، به خواهر هلن می‌گوید: «وجودم پر از نفرت است.»

او در پاسخ می‌گوید: «شاید ما بتوانیم به همدیگر کمک کنیم و راهمان را بدون نفرت پیدا کنیم.» اندوه خانواده‌های قربانی قابل درک است. آنها بخشی از وجودشان را از دست داده‌اند که برگشت‌ناپذیر است و شش سال برای این لحظه (مرگ قاتل) انتظار کشیدند. ماتیو پانسلت از دید آنها یک حیوان است.

در لحظات آخر، شاهد مرحله «تعالی» در ماتیو پانسلت و خواهر هلن

پریچین هستیم؛ یعنی گرایش ذاتی به سوی وحدت، یا کامل شدن شخصیت، یکی کردن یا به هم پیوستن همه جنبه‌های متضاد در داخل روان. (شولتز، دوآن / ۱۲۱)

فیلم آخرین گام‌های یک محکوم به مرگ، فیلمی بر پایه تقابل و کشمکش بین نیروهای درونی انسان است. در این فیلم، دو نیمه انسانی کاملاً متفاوت، چشم در برابر چشم یکدیگر قرار می‌گیرند و در طول زمان هفت روز، همدیگر را کامل می‌کنند.

حضور مسیح در فیلم جلوه‌بارزی از رستگاری، رهایی و عشق به دو شخصیت اصلی فیلم داده است که به تنهایی قابل تأمل و بررسی است. ■

منابع

- شولتز، دوآن و شولتز، سیدنی ال / نظریه‌های شخصیت / ترجمه یحیی سیدمحمدی / انتشارات ویرایش / چاپ ششم / ۱۳۷۹
- گرین، ویلفرد و لیبر، ارل و مورگان، لی و ویلینگهم، جان / مبانی نقد ادبی / ترجمه فرزانه طاهری / انتشارات نیلوفر / چاپ اول / ۱۳۷۶
- مورنو، آنتونیو / یونگ، خدایان و انسان مدرن / ترجمه داریوش مهرجویی / نشر مرکز / چاپ دوم / ۱۳۸۰
- یاور، حورا / روانکاوی و ادبیات / نشر تاریخ ایران / چاپ اول / ۱۳۷۴
- یونگ، کارل گوستاو / انسان و سمبل‌هایش / ترجمه ابوطالب صامری / انتشارات کتاب پایا / چاپ دوم / زمستان ۱۳۵۹
- یونگ، کارل گوستاو / روان‌شناسی ضمیر ناخودآگاه / ترجمه محمدعلی امیری / انتشارات علمی و فرهنگی / چاپ دوم

مجموعه علمی و مطالعات فرهنگی
زمان جامع علوم انسانی